

به نام خدا

# جودی دمدی و طلسم بدشانسی



مگان مک دونالد

ترجمه‌ی محبوبه نجف‌خانی

تصویرگر: پیتر اچ. ری نولدز



کتاب‌های سبز



## فهرست

- ۹ ..... سکه‌ی شانس
- ۲۱ ..... خوش‌شانسی  $3 \times$
- ۳۷ ..... سیاره‌ی خوش‌شانسی
- ۴۷ ..... طلسم بدشانسی
- ۵۹ ..... سکه‌ی نحس و بدشانس
- ۷۱ ..... باحالیستان
- ۸۹ ..... صورت‌فنجی‌خل و چل‌زاده
- ۱۰۳ ..... جودی دمدمی‌گره‌چران
- ۱۱۹ ..... فرار از هتل
- ۱۲۷ ..... ا - س - ت - خ - ل - ا - ص



---

## سکه‌ی شانسی

---

او، یعنی جودی دمدمی، یک سکه‌ی شانسی داشت. نه یک سکه‌ی معمولی. نه یک سکه مثل بقیه‌ی سکه‌ها که عکس آبراهام لینکلن رویش بود.

یک سکه‌ی شانسی. راستی راستی!

جودی و خانواده‌اش برای صبحانه، مامان‌بزرگ لو را به رستوران دو جوجه روی تخته‌ی شناور برده بودند. استینک - خب معلوم است دیگر! - پنیک دلار نقره‌ای سفارش داد؛ پنیک‌های گرد و کوچکی به اندازه‌ی سکه‌ی یک دلاری که صبحانه‌ی موردعلاقه‌ی بیشتر بچه‌ها بود. جودی گفت: «من صبحانه‌ی مخصوص دو جوجه روی تخته‌ی شناور

می خورم و کمی عصاره‌ی ماع.»

استینک صاف نشست و پرسید: «عصاره‌ی ماع دیگر چیه؟»  
جوادی اسم‌های بامزه‌ی غذاهایی را که روی فهرست  
نوشته شده بود نشان داد و گفت: «مال من، دوتا تخم مرغ  
روی نان تست و یک لیوان شیر گاو است.»

استینک گفت: «پس، لطفاً برای من هم یک ماع شکلاتی  
بیاورید.»

جوادی به بابا و مامانش گفت: «داشتم می‌گفتم؛ مامان بزرگ  
لو برای اسکیت‌بازی من را به پارک مونت‌ترشمور برد، خب؟»  
مامان بزرگ لو گفت: «ما با اسکیت از کنار یکی از آن  
دستگاه‌های سکه‌ای شانس رد شدیم.»

جوادی گفت: «مامان بزرگ یک سکه‌ی خیلی خیلی قدیمی  
که مال سال ۱۹۷۰ بود به من داد...»

مامان بزرگ لو با لبخند گفت: «خییلی قدیمی.»

جوادی گفت: «ما سکه را توی دستگاه انداختیم و... نگاه  
کنید!» بعد سکه‌ای را بالا گرفت که رویش عکس یک شبدر  
چهارپر، داخل نعل اسب بود و رویش نوشته شده بود "سکه‌ی



شانس من. پارک مونت‌ترشمور ویرجینیا." استینک گفت: «اینکه سکه‌ی شانس  
نیست. یک سکه‌ی کج و کوله است که  
شکلش هم عجیب و غریب است. انگار ماشین از رویش رد  
شده و له و لورده‌اش کرده.»

جوادی گفت: «با این حال، هنوز هم یک سکه‌ی شانس  
است استینک. رویش هم درست همین را نوشته، ببین!»

استینک پرسید: «حالا چقدر بالایش پول دادی؟»

جوادی گفت: «پنجاه و یک سنت.»

— پنجاه و یک سنت! تو واسه‌ی این سکه، پنجاه و یک سنت  
پول دادی؟

جوادی گفت: «سکه‌ی شانس.»

مامان گفت: «یک سکه‌ی مخصوص است. یک یادگاری.»

بابا گفت: «سوغاتی.»

جوادی همان‌طور که سکه‌اش را می‌مالید گفت: «خیال دارم  
از این جور سکه‌ها جمع کنم. این کلکسیون جدیدم می‌شود.»  
استینک گفت: «فکر می‌کردم قرار است کلکسیون جدیدت،